

باسلام

بارها در برنامه شنیده‌ایم که ۹۹/۹۹ درصد اتم فضای خالی است پس جسم ما هم که از مجموعه اتم‌ها تشکیل شده همین‌طور هست، جسم‌های تمام کسانی که با آن‌ها همانیده هستیم هم همین‌طور هستند، تمام چیزهایی که حرص می‌زنیم داشته باشیم هم همین‌طور است. از خودم می‌پرسم اگر این چیزی که من جسم خودم می‌بینیم همه‌اش فضای خالی است و درنهایت موج یا ذره است پس اصلاً چطوری می‌تواند چیزی داشته باشد؟ چطوری می‌تواند چیزی بشود؟ چطوری می‌تواند چیزی به‌دست بیاورد؟

خود ندارم هیچ، به سازد مرا
که ز وَهْمِ دارم است این صد عَنَّا
مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۳۴ - برنامه ۹۰۰

عَنَّا: رنج

تمام دردهایی که می‌کشیم از وهم داشتن است، از وهم شدن است. از خودم می‌پرسم پس چه‌جوری این‌قدر ما همه‌چیز را جسم می‌بینیم، خودمان را جسم می‌بینیم، دیگران را جسم می‌بینیم، چرا در عمل این قاعده خالی بودن فضای اتم روی ما تأثیر نمی‌گذارد؟ چرا خودمان را جسم می‌بینیم و نمی‌توانیم چیزی به‌جز جسم ببینیم؟ نکند حقیقتاً به این یافته علمی هم اعتقاد نداریم؟ چرا این جهان و به‌دست آوردن همانیدگی با آگاهی از این دانش برای ما ارزش خودش را از دست نمی‌دهد؟ این هفته حضرت مولانا با یک غزل و یک داستان جواب من را می‌دهد. خدا می‌گوید بیا من باش، عین من، هم‌خوی من باش تا من در تو تجلی کنم، تا درست ببینی. تا ببینی این جسم تو خالی نیستی، تا ببینی هشیاری زیر این تن هستی.

که بیا من باش یا هم‌خوی من
تا ببینی در تجلی روی من
مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۷۹ - برنامه ۸۹۹

خداوند می‌گوید درست نمی‌بینی، همه‌اش جسم می‌بینی چون فضا را باز نمی‌کنی با من یکی شوی، چون نمی‌گذاری من به‌صورت آفتاب از مرکز تو طلوع کنم. این لحظه اگر من تجلی کنم تو به این زنده می‌شوی که نیازی به هشیاری جسمی و ستاره‌های همانیدگی نداری، چون به اصلت که همان بی‌فرمی است زنده می‌شوی. اما لازمه این تجلی این است که من ذهنی ما مثل کوه گران ستیزه نکند و با خرد عاریتی، تقلیدی و ناصصل‌کارش در مقابل زندگی ناز نکند.

در تجلی بنماید دو جهان چون ذرات

گر شوی ذره و چون کوه گران نستیزی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۶۲ - برنامه ۸۴۵

اگر این من‌ذهنی ما به‌صورت کوه سنگین ستیزه نکند از درون ما این خورشید تجلی می‌کند و متوجه می‌شویم ذرات فکری که دو جهان را به ما نشان می‌دهند فکر بودند. این چیزهایی که ما می‌بینیم و به‌خاطرشان این لحظه ناب تبدیل را از دست می‌دهیم چیزی به‌جز فکر نیست و ما آن خورشید در حال طلوع هستیم اما لازمه‌اش ذره شدن و هیچ وجودی نداشتن است.

جهان طورست و من موسی که من بی‌هوش و او رقصان

ولیکن این کسی داند که بر میقات من گردد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۲ - برنامه ۸۹۲

رقصان: اشاره به کوه طور و تجلی خداوند بر آن و شکافتن کوه

میقات: وقت دیدار

این جهانی که با ذهن این‌قدر جسم‌گونه و جدی می‌بینیم، ذهن ما، بدن ما، جسمی که ما برای آدم‌های دیگر قائلیم، روابط جسم‌گونه، کلاً هرچه که ذهن با فکر به ما نشان می‌دهد کوه طور و ما به‌عنوان هشیاری موسی هستیم. اگر ما این عقل من‌ذهنی را صفر کنیم تمام این فرم‌ها به رقص درمی‌آیند، این حالت جامد و جدی خودشان را از دست می‌دهند می‌رقصند و رقصشان ما را کم و زیاد نمی‌کند، ما را نمی‌ترساند چون ما دیگر آن‌ها نیستیم ما از جنس آن نیروی به رقص درآورنده هستیم. اما هرکسی این را متوجه نمی‌شود، برای همین هست که این موضوع که ۹۹/۹۹ درصد فضای اتم خالی است به اکثر آدم‌ها حتی دانشمندان در زندگی روزمره‌شان کمک نمی‌کند چون آن‌ها بر میقات نمی‌گردند، دنبال زنده شدن به اصلشان نیستند. کسی این صحبت‌ها را می‌فهمد و به آن زنده می‌شود که حول محور دیدار با خدا می‌گردد.

از ره تقلید تو کردی قبول

سالکان، این دیده پیدا، بی‌رسول

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۷۳۴ - برنامه ۵۴۵

انسان‌های زنده به حضور به این امر زنده شدند که دنیا خوابی بیش نیست، این جسم فضای خالی است، این دو جهان ذرات است چون به خدا زنده شدند و در تجلی حقیقت هستی را دیدند اما ما تقلید می‌کنیم برای همین این

لحظه می‌گوییم جسم ما ۹۹/۹۹ درصدش فضای خالی است بعد دوباره چند دقیقه بعد خودمان را جسم می‌بینیم و با جسم دیگران برخورد جسمی می‌کنیم و برای دو تکه جسم جهانی خودمان را از پا درمی‌آوریم. این‌ها به این خاطر است که ما بی‌هوش نشدیم، هوش و عقل ناشی از همانیدگی داریم و همین هوش و عقل ذهنی باعث سردی ما شده است.

هوش و عقل آدمی زادی ز سَرَدی وِیست
چونکه آن می‌گرم کردش عقل یا احلام کو؟
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۰۷ - برنامه ۸۰۲

جمع حُلم به معنی اوهام، رویا، خوابهای شوریده و درهم

به محض این که ما به عنوان امتداد خدا با چیزی همانیده می‌شویم و آن را در مرکزمان می‌گذاریم، درد ایجاد می‌شود و آن درد ما را سرد می‌کند و آن چیز هم عقل ما می‌شود. عقلی که الآن داریم به خاطر سرد شدن هشیاری است و به درد نمی‌خورد برای همین هیچ چیز را درست نمی‌بیند. دنیا رویایی بیش نیست اما ما در من ذهنی آن را باقی می‌بینیم، جسم می‌بینیم، آن چیزی که می‌بینیم را جدی می‌گیریم برای همین این قدر درد می‌کشیم.

همچنان دنیا که حُلم نایم است
خفته پندارد که این خود دایم است
مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۵۴ - برنامه ۸۰۲

کسی که با چیزها همانیده شده و آن‌ها را در مرکزش گذاشته و جهان و خدا را از پشت عینک همانیدگی‌ها می‌بیند فکر می‌کند همه چیز دائمی است، این فرد درست مثل کسی است که در خواب چیزها و اتفاقات را واقعی می‌بیند. پیامبر فرموده‌اند این جهان فرم رویایی بیش نیست. اگر بیدار شویم دیگر خودمان را از انسان‌های دیگر جدا نمی‌بینیم، دیگر فرم و من ذهنی انسان‌ها را نمی‌بینیم، یا به طور دقیق‌تر انسان‌ها را فقط فرم نمی‌بینیم، دیگر برچسب نمی‌زنیم، دیگر نمی‌رنجیم و نمی‌رنجانیم همه این‌ها فقط در خواب ذهن اتفاق می‌افتد.

این جهان را که به صورت قائم است
گفت پیغمبر که حُلم نایم است
مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۷۳۳ - برنامه ۸۰۲

حُلم: خواب

نأثم: شخصی که در خواب است، خوابیده

این جهانی که ذهن و پنج حس ما درک می‌کند اصلاً آن‌طوری که ما می‌بینیم نیست، این خوابی بیش نیست. اگر کسی از خواب ذهن بیدار شود، از خواب درد هم بیدار می‌شود. ما در قفس ذهن که همه چیز را جسم و دائمی می‌دانیم، دردهایمان را هم دائمی می‌بینیم باورمان نمی‌شود که این دردها را می‌توان انداخت. اگر از می‌ایزدی سر ما گرم شود، مرکز ما گرم شود، یخ من‌ذهنی کمی آب شود دیگر اثری از این عقل سرد ذهن و خواب من‌ذهنی نمی‌ماند، این لحظه خورشید زندگی طلوع می‌کند و ما جدی نبودن جهان را عیناً می‌بینیم. لحظه به لحظه در هشیاری مان نگه داریم که این جهان خوابی بیش نیست و از دست رفتن یک دست در خواب غمی ندارد. اگر دستت قطع می‌شود، اگر دو نیمه بشوی اصلاً اگر صدپاره هم بشوی وقتی از خواب می‌پری تو آسیبی ندیدی.

گر به خواب اندر، سَرَت، بُرید گاز
هم سَرَت بر جاست، هم عُمَرَت دراز

گر بینی خواب‌در، خود را دو نیم
تندرستی چون بخیزی، نَی سقیم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۱۷۳۰ تا ۱۷۴۲ - برنامه ۵۴۵

اگر در خواب سرت با قیچی بریده شود وقتی بیدار می‌شوی سرت سر جای خودش است و تو هنوز زنده‌ای، هم‌چنین اگر در خواب بینی دو نیمه شدی وقتی بیدار می‌شوی سالمی و مریض نشدی، خلاصه در خواب هر نقصی پیدا کنی، هر ضربه‌ای به تو بخورد تو وقتی بیدار می‌شوی سالمی پس اگر یک همانیدگی از دستت می‌رود، اگر کسی به تو درشت می‌گوید، اگر پولت را از دست می‌دهی، اگر جسم عزیزانت از بین می‌رود، اگر از دوستی دور می‌شوی، به‌طور کلی اگر هر همانیدگی از دستت می‌رود غم نخور. تو این‌ها نیستی. در خواب هر اتفاقی بیفتد اصل تو ثابت و ساکن است، تغییرناپذیر است و بیش و کم نمی‌شود.

این جهان خواب است، اندر ظن مَایست
گر رَوَد در خواب دستی، باک نیست

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۷۴۵ - برنامه ۵۴۵

پس حالا که این جهانِ فرمِ ظن است، گمان است، خواب است، اصلاً آن چیزی که ما می‌بینیم نیست پس
وسوسه‌های ذهن را نشنو تا در تجلی روی اصلی خودت و زندگی را ببینی. ببینی که تو در رهایی از این
همانیدگی‌ها نمی‌میری اتفاقاً زنده‌تر هم می‌شوی، ببینی هیچ‌چیزی شیرین‌تر از خالی شدن از همانیدگی‌ها و ذهن
و این اوهام نیست.

خوشتتر از تجرید از تن وز مزاج

نیست ای فرعون بی‌الهامِ گیج

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۷۴۵ - برنامه ۵۴۵

ای فرعون احمق و بدون شناخت، که یار کنارت است اما نمی‌توانی آن را ببینی و بشناسی چون دردها تو را گیج
کرده‌اند، ببین که هیچ‌چیزی خوش‌تر از رها شدن از این قفس محدود تن، فکر و هیجانات نیست.

با تشکر

یلدا از تهران